

جذابیت نهان فاشیسم - پیرامون بحران آمریکا



رامین کامران

بحران سیاسی اخیر آمریکا دراز دامن و دیرپا خواهد بود. نباید دستکمش گرفت و نباید هم عقل خود را به دست رسانه های غالب داد. اگر چنین کنیم، اینها با میان مایگی تحلیلی و نوکر صفتی سیاسی هر یاوه ای را به ما تلقین خواهند کرد. روشن بگویم که به عقیده من جریان سیاسی که ترامپ راه انداخته است، حال هر اسمی بخواهیم بر روی آن بگذاریم، از قماش فاشیستی است و به همین دلیل بسیار خطرناک. داستان به این چند هفته و حتی شخص ترامپ هم ختم شدنی نیست. حرکتی که عملاً نیمی از رأی دهندگان آمریکایی را به خود جذب کرده و به راه نفی اعتبار رأی گیری دمکراتیکشان انداخته است، نه یکشبه ناپدید میگردد و نه پیامد های سیاسیش به راحتی برچیدنی است.



بی برگی سیاسی

این که مردم آمریکا از درک وخامت کار غافل بمانند، تعجب ندارد. این کشور از ابتدای تأسیس به صورت دمکراتیک اداره شده و با تمام ضعف هایی که داشته و دارد و چشم آخرش را اکنون شاهدیم، روال حرکت کمابیش معقول و کم دست اندازی را طی کرده است. به عبارت دیگر، فرهنگ سیاسی آمریکایی ها بسیار محدود و بی رمق است و تمایل به اینکه دمکراسی را اصل بشمارد و باقی را انحرافهایی

جزئی و زودپا، بین مردم این کشور ریشه دار است. اعتقاد مضحک به اینکه آمریکا تافته ایست جدا بافته، به نوبه خود یاور این جهالت شده است که چون ذاتاً با دیگران تفاوت دارند، در معرض خطراتی که دیگران را تهدید مینماید، نیستند. آمریکائیان از دست انداز های سیاسی، نظیر آنهایی که کشور های سابقه دار تجربه کرده اند، چیز زیادی ندیده اند و اگر هم دیده باشند، توشه ای که به کارشان بیاید، برنداشته اند.

مورد جنگ های انفصال، استثنای اصلی این داستان است. ولی به گفتار رایج و آنچه که در فرهنگ مردمی کشور از این جنگ به جا مانده، نظری بیاندازید. اول از همه جنگی را که بر سر حفظ وحدت کشور درگرفت، به شما به عنوان جنگ در راه آزادی بردگان عرضه می کنند که مطلقاً دقیق نیست. به علاوه، بعد تراژیک این جنگ را پاک کرده اند و از فردای پیروزی نیروهای شمال، تمامی هم و غمشان مصروف التیام زخم جنگی شده که آمریکا را به نیم کرده بود و هنوز هم پر تلفات ترین جنگیست که این کشور به خود دیده است. اگر سیاهان و حقوقشان در فردای جنگ فراموش شدند تا صد سال بعد جنبش مدنی این حقوق را احقاق کند، به همین دلیل بود. حقوق سیاهان قربانی باز سازی وحدت کشور شد.

وحدت آمریکا که حفظش هدف اصلی جنگ بود، اولویت مطلق بود. شمال و جنوب باید آشتی می کردند. اگر پرچم کنفدراسیون و مجسمه هایی که امروز برخی می خواهند پایین بکشند و... بیش از یک قرن و نیم بر جا مانده، به این دلیل است. ردی از نفرتی که این جنگها در جامعه آمریکا پراکنده بود، در هیچ کجا نمی بینید. خط نفاق و نفرت از میان دوست و همکار و قوم و خویش، می گذشت. برادرزن لینکلن در ارتش جنوب می جنگید و کشته شد. وقتی خبر کشته شدن جکسون فرمانده نامدار جنوب را برای خواهرش بردند، گفت مرده به که سرباز جنوب و... این بود ابعاد دشمنی.

سینما هنری است که آمریکائیان در آن زبده اند. ببینید فیلم هایی که از بزرگترین تراژدی تاریخشان ساخته اند، در چه سطح نازلی است. اکثراً بنجل، با دو استثنای شاخص: پیدایش یک ملت گریفیث و برباد رفتن فلمینگ. هر دو طرفدار جنوب، اولی نژاد پرستانه و مداح کو کلوکس کلان، دومی انتقام ادبی به نهایت موفق از کلبه عمو تام. متأسفانه با پردازش ادبی این جنگ آشنایی کافی ندارم، ولی تصور نمی کنم وضعیتش در کل بهتر از سینما باشد. توجه داشته باشید که نقش ادبیات تاریخ محور و همین هنر های مردمی

نظیر سینما، در تراش دادن درک معمول مردم از وقایع تاریخی، بسیار بزرگتر از آثار تاریخی به معنای اخص است.

از سوی دیگر، تصویری هم که آمریکائیان از فاشیسم دارند، در حد مستند ها سطحی تلویزیونی است. این آثار مبتذل به قصد محکوم کردن فاشیسم تهیه شده که البته دغدغه بجایی است، ولی به همین دلیل از روی کار آمدن آن تصویری غیر دقیق عرضه می کند. نمی گویند چطور نظام هایی که کارنامه شان سراسر جنایت است، توانستند در ابتدای کار، این تعداد آدم معمولی را به سوی خود بکشند. از آنجا که بر وجه غیر انسانی و خارق العاده فاشیسم تأکید می کنند، هیچکدام متعرض این امر نمیشوند که آنچه به فاشیسم میدان داد تا بر قدرت سوار شود، معمولی جلوه کردنش بود و پرده ای که اشتراکات ایدئولوژیک بر غیر عادی بودن خودش و ماهیت انقلابیش، انداخته بود. صریح بگویم: الزاما ما هم که ملتمان، چهل سال پیش، ناخواسته انقلابی فاشیستی کرد و هنوز گرفتار مصائب آن است، تصویر بهتر و دقیقتری از جریان نداریم. عذر آمریکایی ها خواسته است، ولی بی فایده نیست اگر چند نکته ای را متذکر بشوم.

چهره آشنا

این که بگویم فاشیسم ضد دمکراتیک است و محل جولان دیکتاتور هایی که یک تنه برای همه تصمیم می گیرند، سخن نادرستی نیست. ولی نباید تصور کرد که فاشیسم به دلیل ماهیت ضد دمکراتیکش، نمی تواند با دمکراسی همزیستی داشته باشد. بر عکس، فاشیسم با رأی گیری که ستون فقرات دمکراسی است، رابطه بدی ندارد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا با رأی گیری روی کار آمد، در مملکت ما نیز همینطور. رفرا اندم جمهوری اسلامی جز رأی گیری به نفع فاشیسم نبود. پس بیخود نباید خیال کرد که شرکت در رأی گیری یا استفاده از آن به معنای براءت از فاشیسم است. به هیچوجه اینطور نیست.

فاشیسم از اول به صورت غول بی شاخ و دم جلوه نمی کند. وقتی چهره فاشیسم مسلط را به شما نشان می دهند، چنین تصویرش می کنند که از حقیقت دور نیست. ولی از روز اول این طور نیست. حرکتهای فاشیستی، مواضعی اتخاذ می کنند که با بسیاری از خواستههای معمول و رایج سیاسی و اجتماعی در بین مردم، مشترکات قابل توجه دارد. و رای خواست ها، محتوای ایدئولوژیک فاشیسم نیز چنین است و وجوه اشتراک بسیاری با ایدئولوژی های رایج دارد، چه راست، چه چپ.

اگر این ها نباشد که کسی را نمی توانند جلب کنند. مضامین ایدئولوژیک، به آسانی مرز گروه های سیاسی را در می نوردد

فاشیسم از روز اول غریبه نمی نماید، بر عکس، آشنا جلوه می کند و گاه جذاب، چون هر کس می تواند در گوشه ای از چهره اش، خطی آشنا یا حتی مطبوع پیدا کند. متأسفانه به دلیل همین آشنا نمودن، عموم مردم قادر به تشخیص هویتش که بیگانه است، نمی شوند. در همه جا کسانی که مفتون خطوط آشنا نمی شوند و کل چهره را در نظر می آورند و فاشیسم را به جا می آورند، کم شمارند

به دلیل همین آشنایی نمایی، حتی روی کار آمدن فاشیسم هم بلافاصله آگاهی به گسست را به همه القا نمی کند، یا لاقلاً وجه گسستی آن، در نظر همگان، بر وجه پیوستگیش با حیات معمول سیاسی، سایه نمی اندازد. مردم مانند خوابگردانی که بدون آگاهی، گاه از نقاط خطرناک هم عبور می کنند، روی پلّی که توهماتشان بسته است، از پرتگاهی که نظام فاشیستی را از زندگانی سیاسی عادی جدا می کند، رد می شود - بی دغدغه و بدون نگرانی، تا وقت بیداری برسد. به فعل آمدن امکانات انقلابی فاشیسم، بعد از سوار شدن بر قدرت است که صورت می گیرد، نه قبل از آن. کمونیسم هیچ کجا با رأی بر قدرت سوار نشده، فاشیسم درست بر عکس. در حیات معمول اجتماعی، کمونیسم دور و بیگانه می نماید، ولی باز هم فاشیسم بر عکس.

فاشیسم از فرعی راست می آید

گفتم که فاشیسم آشنا می نماید و اشتراکات ایدئولوژیکش با دیگر گروه های سیاسی به عادی جلوه کردن و در نهایت قدرت گرفتنش مدد می رساند. اینجا باید قدری دقیقتر سخن گفت. درست است که این اشتراکات را می توان در همه جای طیف سیاسی سراغ کرد، ولی اساساً باید در سمت راست این طیف سراغشان کرد.

به مورد آمریکا نگاه کنید، گفتار ضد حق سقط جنین، یا ارجاع دائم به انجیل، یا ضدیت با خارجی ها که اگر هم مسیحی باشند، پروتستان نیستند و بسیاری مضامین دیگر، بین محافظه کاران معمول است. بسیاری مضامین دیگر هم هست که می تواند گذار از محافظه کاری عادی به فاشیسم را تسهیل کند و می کند. در آلمان هم همین بود. به همین ترتیب بود که راست سنتی که هر عیبی داشت، فاشیست نبود، راهگشای هیتلر شد. به ایران خودمان نگاه کنید و ببینید افرادی که اعتقاد مذهبی داشتند و در هر جای دنیا محافظه کار

محسوب می گشتند، چگونه جاده را برای قدرت گیری خمینی و روی کار آمدن رژیمی باز کردند که حتی تصور نمی کردند چنین باشد. آمریکا فرق اساسی با بقیه ندارد. درست است که فاشیسم با رأی می آید، ولی از فرعی راست توی جادِ رأی گیری می پیچد. با رأی راست می آید، با رأیی که الزاماً فاشیست نیست، ولی می تواند بدان مدد برساند و در نهایت فاشیست بشود. یعنی در عمل گروهی می تواند (و می باید) با پس کشیدن خود، جلوی فاشیسم را بگیرد که از هر گروه دیگر بدان نزدیکتر است و همین امکان مقاومتش را سلب می کند. این گروه خودش فاشیست نیست، ولی واکنش یار (کلمه جدیدی است که برای رساندن معنای کاتالیزور ابداع شده) می شود.

امروز حزب جمهوریخواه آمریکا درست در چنین موقعیتی قرار دارد. ولی وسعت پشتیبانی از ترامپ به حدی رسیده که این حزب را فلج کرده. یعنی جمهوریخواهان خود را در موقعیتی می بینند که اگر بخواهند ریشِ ترامپ و باید گفت ترامپیسیم را بکنند، کمر حزبشان خواهد شکست و احتمال اینکه رسماً دو پاره بشوند، بسیار زیاد است. در این شرایط، بی اعتنایی به منافع حزبی کار آسانی نیست. بخصوص که از جانب طرفداران ترامپ زیر فشار قرار گرفته اند تا حتی از رأی دادن به خلش در مجلس سنا، احتراز نمایند. به اصطلاح معمول، جمهوریخواهان رحم اجاره ای ترامپیسیم بوده اند و احتمال اینکه سر را برونند، زیاد است.

پیروزی ترامپیسیم فاجعه خواهد بود، نه فقط برای آمریکا که برای کل جهان. ابلهانی که هر چه آمریکا کرد سرمشقشان می شود، در همه جا پراکنده اند، کافیت به دور و بر خودتان نگاه کنید. مشکل اینجاست که به نظر میاید که حفظ وحدت، اولویت اصلی طبقه حاکم آمریکاست، چه در سطح حزبی و چه ملی، یعنی کوشش در ختم هر چه سریعتر ماجرا به هر قیمت. بسیاری می گویند که دوپارگی فعلی، از جنگهای انفصال تا به امروز بی سابقه بوده است. پس گزیدن شیوه عملی نظیر آنکه جنگهای انفصال را ختم کرد، بسیار محتمل به نظر میاید. یعنی احتراز از تشدید اختلافات و در نهایت صرفنظر از تعقیب و مجازات ترامپ، یا لاقط پیگیری جدی نکردن. نتیجه همان نوع لاپوشانی خواهد بود که صد و پنجاه سال پیش انجام گرفت، یک بار پنجاه سال پیش تصحیح شد ولی هنوز بسیاری از دیرپاییش شاکیند. اگر دعوا به سوی رادیکال شدن نرود، این موج فاشیستی نیز همانطور که نژاد پرستی از نیم قرن نوزدم باقی ماند، برای سالیان باقی خواهد ماند و اگر هم بحران نزاید که محتمل است

بسازد، دردسر ساز خواهد بود. ترس از شکستن وحدت، به نفع ترامپ عمل خواهد کرد. در جنگهای انفصال، شکستن وحدت عملی شد تا دوباره از ورای جنگی بسیار پر کینه و پر تلفات ترمیم شود و با سرعت به فراموشی پرده شود. معلوم نیست این بار مقابله ای جدی و نه الزاماً جنگ، واقع شود چون ظاهراً هیچکس طالب آن نیست. پس باید هر چه سریعتر رسید به پردۀ دوم داستان.

حرف آخر

بحرانی که طبقاً حاکم آمریکا کوشش میکند تا کم اهمیت جلوه اش بدهد و عموم رسانه ها و نیز قدرت های اروپایی در این جهت همراهیش میکنند، شکل و شدتی پیدا کرده که احتمال خلع شدن ترامپ را در مجلس سنا بسیار کم میکند. نزدیکی ایدئولوژیک و تهدید از دست دادن آرای طرفداران وی، حزب جمهوریخواه را بن بست قرار داده است. از دمکرات ها هم کار چندان برنمیآید - گذشته از این که از بابت پرسنل سیاسی و پابندی به اصول، مزیتی بر حزب مقابل ندارند. اگر بخواهیم به ریشۀ جریان بازگردیم و به انتخاباتی که ترامپ را رئیس جمهور کرد، مسئولیت دمکرات ها روشن تر می شود. در شرایطی که مردم آمریکا خواستار تغییر جدی بودند و معلوم بود که نامزد های معمول جلب رضایتشان را نمی کنند، حزب دمکرات می توانست سندرز را که البته نباید هم در تفاوت سیاست و کارآییش با دیگر دمکرات ها زیاد اغراق کرد، به میدان بفرستد. آمارگیران در آن دوره گفتند که اگر آمده بود، برنده هم می شد. ولی کلینتون جلو آمد که ظاهراً نماد تمام آن چیز هایی بود که آمریکایی ها پس میزند. نتیجه برد ترامپ شد و کار رسید به اینجا که هستیم. آنهایی که با طرح اتهام مسخرۀ دخالت روسیه در انتخابات آمریکا کوشیدند تا رأی ترامپ را بی اعتبار جلوه بدهند، راهی را گشودند که ترامپ بعد از آنها پیمود. خلاصه اینکه ترامپیسم فرزند دو حزب موجود است، نه یکی و احتمال اینکه از این دو، کس یا کسانی بیرون بیایند که بتوانند در مقابل این موج فاشیستی بایستند، بسیار کم است. می دانم که سخنانم بد بینانه جلوه می کند، ولی در سیاست، بد بینی برادر واقع بینی است. وقتی عملاً نیمی از رأی دهندگان یک دمکراسی به حدی به آن بی اعتماد می شوند که اصلاً برای آراء و شمارش آنها ارزشی قائل نیستند، پیدا کردن راه چاره بسیار مشکل میشود. ترامپ که می خواست به هر قیمت بر قدرت بماند، مدتها، در کمال بی شرافتی، دروغ گفت و تکرار کرد و تبلیغ کرد تا اعتماد مردم آمریکا را به

کل دمکراسی آن کشور سست نماید، از هر وسیله ای برای این کار استفاده کرد و موفقیت چشمگیری هم به دست آورد. رأی هم که نبود، زور داور نهایی می شود. بنشینیم به تماشا

رامین کامران

۱۶ ژانویه ۲۰۲۰، ۲۷ دی ۱۳۹۹

برگرفته از سایت ایران لیبرال